

مرتضی ثاقب‌فر

بن بست کیخسرو و فساد قدرت سیاسی

مرتضی ثاقب‌فر (ز. ۱۳۲۱)، پژوهشگر تاریخ و فرهنگ ایران، نویسنده و مترجم؛ تهران

- آنچه در پی این یادداشت می‌خوانید متن از نوار پیاده شدهٔ سخنرانی من است در «مجمع علمی فردوسی در قلمرو تاریخ و فرهنگ» که از ۱ تا ۳ شهریور ۱۳۷۹ دایرةالمعارف بزرگ اسلامی و بنیاد آیلکس در محل دایرةالمعارف در کاشانک نیاوران با شرکت ۱۸ سخنران (از جمله ۸ پژوهندهٔ بیگانه) برگزار کردند. از آن‌جا که مجموع سخنرانی‌های ایراد شده، برخلاف قرار قبلی، تاکنون انتشار نیافته است، پیشنهاد سردبیر نگاه‌نو را که با ایشان بیش از ۴۰ سال پیشینهٔ دوستی دارم، برای چاپ این متن در نگاه‌نو پذیرفتم؛ لیک بنابر شیوهٔ همیشگی خود هیچ دستی در آن نبردم، گو این‌که توضیحات لازم را در پیوست خواهم داد. دلیل ظاهر فشرده و شتابزدهٔ سخنرانی آن است که برای هیچ‌کس بیش از ۲۰ دقیقه وقت‌سخن گفتن نبود و در حدود ۱۵ دقیقه نیز که صرف پرسش و پاسخ شد تنها توانستم به دو پرسش پاسخ گویم و بقیهٔ پرسش‌ها که به صورت مکتوب از سوی حاضران اکثراً دانشمند به روی میز سخنران نهاده شدند بی‌پاسخ ماندند و پس از ده سال با پوزش‌خواهی از پرسندگان از این فرصت برای پاسخگویی مختصر به مهم‌ترین آنها در پیوست بهره می‌گیرم. م. ث.
- در پس ماجرای کناره‌گیری کیخسرو از سلطنت و در واقع خودکشی او، نظریهٔ سیاسی عمیقی نهفته است. بی‌تردید انکار نمی‌کنم که در این کار او رنگی از نوعی فلسفهٔ سیاسی وجود دارد، اما هر فلسفه‌ای نیز دلایل ویژهٔ خود را دارد که باید روشن شود. این مسألهٔ کوچکی نیست که پادشاهی درست در اوج خوشبختی و پیروزی و کامروایی، هنگامی که نه تنها بر تمام دشمنان کشور پیروز شده بلکه ریشهٔ بدی را از جهان برکنده و برای همیشه به یک دورهٔ طولانی از پیکارهای میان نیکی و بدی به سود نیکی پایان داده است، و نیکی را بر همهٔ جهان فرمانروا گردانیده و ظاهراً هیچ دلیلی برای پشیمانی
- یا نگرانی ندارد، نه فقط تصمیم به کناره‌گیری بگیرد بلکه بر آن شود تا این جهان را ترک گوید.
- در سراسر شاهنامه هیچ پادشاهی به خردمندی و دلیری و دادگری کیخسرو نداریم و هیچ پادشاهی، مگر کیخسرو، نتوانسته است ریشهٔ بدی را بخشکند و به ایران و جهان آن روزی چنین امنیت و رفاه و خوشبختی و شادمانی ارمغان کند. حتی رستم با همهٔ دلاوری خود نتوانسته بود افراسیاب را شکست دهد و هنگام پادشاهی کیخسرو شخصیت او در سایه قرار می‌گیرد. فردوسی دربارهٔ پادشاهی کیخسرو می‌گوید:
- به هر جای ویرانی آباد کرد
دل غمگنان از غم آزاد کرد
جهان گشت پرسیزه و رودآب
سر غمگنان اندرآمد به خواب
زمین چون بهشتی شد آراسته
ز داد و ز بخشش پر از خواسته
چو جم و فریدون بیاراست گاه
ز داد و ز بخشش نیاسود شاه
جهان شد پراز خوبی و ایمنی
ز بد بسته شد دست اهریمنی
هر آن بوم و برکان نه آباد بود
تبه بود و ویران ز بیداد بود
درم داد و آباد کردش ز گنج

ز داد و ز بخشش نیامدش رنج
جهان از بداندیش بی بیم شد
دل اهرمن زین به دو نیم شد

و زال درباره پادشاهی کیخسرو می‌گوید:

ز گاه منوچهر تا کیقباد
از آن نامداران که داریم یاد
ندیدم کسی را بدین بخردی
بدین برز و این فره ایزدی

چرا باید چنین فرمانروای بی‌همتایی تصمیم به خودکشی بگیرد؟
در پس هر خودکشی انسانی نوعی بن‌بست فکری در مورد زندگی
و آرمان‌های فردی وجود دارد که کوچکی و بزرگی این بن‌بست به
بزرگی و کوچکی دارنده آن وابسته است، و در پس خودکشی مرد
بزرگی همچون کیخسرو می‌بایست بن‌بست بسیار بزرگ و عمیقی
نهفته باشد که شایسته بررسی است.

مقام کیخسرو چنان والا است که بر مبنای ادعای برخی او را تا
حد پیامبران فراز می‌کشد، و در اوستا، کتاب مقدس زرتشتیان، نام
او در کنار یاران سوشیانت، یعنی موعود زرتشتیان که روزی ظهور
خواهد کرد و جهان را نجات خواهد داد و بیداد و ستم را از میان
خواهد برد، برده شده است.

بعضی از پژوهندگان، مانند مرحوم دکتر محمود صناعی، کوشیده‌اند
از لحاظ روحیه عرفانی کیخسرو را در ردیف افرادی نظیر ایرج و
سیاوش قرار دهند، که اگر چنین عرفانی نیز وجود می‌داشته، انگیزه
و شخصیت کیخسرو از زمین تا آسمان با بزرگانی چون ایرج و
سیاوش فرق دارد. ایرج و سیاوش، با وجود دلاوری بی‌همتای خود،
در برابر بدی مقاومتی نمی‌کنند و مسؤولیتی در برابر کشور و مردم
ایران برای خود نمی‌شناسند. ایرج به‌رغم اندرزهای درست پدرش
فریدون که باید نیرو بسیج کند و به پیکار تور و سلم، برادران حسود
و بدسگال و بدکردارش برود، به گرگ‌منشانی چون تور و سلم تسلیم
می‌شود و ایران را بی‌پناه می‌گذارد و به آنها می‌گوید:

من ایران نخواهم، نه خاور نه چین
نه شاهی، نه گسترده روی زمین
مرا تخت ایران اگر بود زیر
کنون گشتم از تاج و از تخت سیر
سپر دم شما را کلاه و نگین
بدین روی با من مدارید کین
بسندم کنم زین جهان گوشه‌ای
به کوشش فراز آورم توشه‌ای

در نتیجه، از آنجا که ایرج از بدکاران و اهریمن‌صفتان کرانه‌ای ندارد،
نه تنها اجازه نمی‌دهند که او به «گوشه‌ای از این جهان بسنده کند»
بلکه سرش را مانند گوسفندی از تن جدا می‌کنند و به تسخیر ایران
می‌پردازند، و بنابراین، شاهی که از جنگ و کین‌خواهی بیزار بود

با کردار خود جنگ‌آفرین و کینه‌ساز می‌شود و بیشتر پیکارهای
بعدی ایران و توران به انگیزه کین‌خواهی خون او انجام می‌گیرد.
سیاوش نیز می‌خواهد چون ایرج به گوشه‌ای از جهان بسنده کند
و دور از ریمنی‌ها احواله‌گری‌ها روزگار را در جایی به آسودگی بگذراند،
حتی اگر چنین جایی در سرزمین دشمنی پلید و خون ریز چون
افراسیاب باشد. او در برابر فرومایگی‌ها و گفتارهای زشت و نادرست
سودابه تنها به دفاع از خویش بسنده می‌کند و با آنکه بارها بی‌گناهی‌اش
آشکار می‌شود، باز آماده پای نهادن در آتش می‌گردد.

در توران نیز واکنش سیاوش در برابر حيله‌گری‌ها و بداندیشی‌های
گرسبوز و تندخویی و بی‌خردی افراسیاب، آکنده از پریشانی و
ناپایداری و تسلیم است. او بدون کمترین پیکار اجازه می‌دهد که
دست‌هایش را ببندند و سرش را گوسفندوار جدا کنند.

به خوبی پیداست که سیاوش و ایرج پیوسته خسته از ریمنی‌ها
و ترندها و دشواری‌ها هستند و نیز ناتوان و بیزار از روبه‌رو شدن
با آنها، و از این رو، به‌رغم گریزشان از کینه‌جویی و پیکار، زندگی و
رفتار آنان خود کینه‌ساز و پیکارآفرین می‌شود. بی‌گمان نیرودهنده
زشتی‌ها تسلیم و کناره‌جویی خود آنهاست، زیرا بدون پیکار با
زشتی‌ها نه از پیکار می‌توان آسود و نه از زشتی‌ها؛ چیزی که بنیاد
آموزش کیش بزرگ مزدیسنا نیز هست. بنابراین اگر بخواهیم انگیزه‌ها،
اندیشه‌ها و زندگی و منش‌های این دو پاکدل را (که کلاه و نگینشان
را به سادگی می‌بخشند، به «گوشه‌ای از جهان و فراز آوردن توشه‌ای»
بسندم می‌کنند و باور دارند از آنجا که: «جهان چون باد بر ما می‌گذرد،
مرد خردمند نباید اندوه خورد» و از گیتی جز زهر نمی‌توان چشید
و با وجود مقام بلند و پرمسؤولیت خویش، در برابر ایران و مردم
ایران نیز احساس پاسخدهی ندارند) همسان با کیخسرو بدانیم البته
دچار اشتباه شده‌ایم؛ زیرا کیخسرو رسالتی بزرگ برای خود قائل
است که آن برکنندن تخم پلیدی است. او از آغاز کودکی زیرک و
هژیر و حسابگر و در عین حال دلاور و بی‌باک است و از همان زمان
برای رسیدن به هدف‌های خود حتی از حيله‌گری پرهیز نمی‌کند و
در برابر افراسیاب برای رهایی جان خود عمداً به پاسخ‌های بی‌سروته
و یاهه متوسل می‌شود تا او را فریب دهد. او با دشواری‌های زیاد از
توران به ایران می‌گریزد و برای به دست‌آوردن تاج کیکاوس از هیچ
مبارزه‌ای خودداری نمی‌کند و هیچ مخالفتی را بر نمی‌تابد و سرانجام
نیز در رقابت با توس بر سر شاهی ایران پیروز می‌شود. روی هم رفته
کیخسرو از آغاز تا انجام زندگی کوتاه خود — در مقیاس زمانی
شاهنامه — هیچ هدفی ندارد جز پیکار با ناراستی و برکنندن تخم
پلیدی و حتی سر مویی از این راه به بیراهه نمی‌رود و سرانجام نیز
به هدف بلند خود دست می‌یابد.

کیخسرو نه در کشتن پدر بزرگ خود افراسیاب وجدان ناآرامی
دارد و بارها چنان که عادت اوست در این باره به درگاه خداوند نیایش
کرده و از او راهنمایی و یاری خواسته است و نه پیکارهای او انگیزه
شخصی و فردی برای کین‌خواهی خون پدر دارد. حتی گه‌گاه در
میان پیکارها این وسوسه کیخسرو را می‌آزارد که مبادا راه او درست
نباشد و تنها از سر کین‌خواهی از راه ایزدی دورافتاده باشد، و از

این رو بارها به درگاه خداوند روی می‌آورد که:
 همه شب به پیش جهان آفرین
 همی بود گریان و سر بر زمین
 همی گفت کای داور دادگر
 تو دادی مرا نازش و زور و فر
 تو دانی که او [افراسیاب] نیست بر داد و راه
 بسی ریخت خون سر بی‌گناه
 اگر زو تو خشنودی ای دادگر
 مرا باز گردان ز پیکار سر
 بگش در دل این آتش کین من
 به آیین خویش آور آیین من

شوم همچو ضحاک تازی و جم
 که با سلم و تور اندر آیم به زم
 به یزدان شوم یک زمان ناسپاس
 به روشن روان اندر آرم هراس
 ز من بگسلد فرّه ایزدی
 گر آیم به کژی و راه بدی
 به گیتی بماند ز من نام بد
 همان پیش یزدان سرانجام بد
 سپاسم ز یزدان که او داد فر
 همان گردش اختر و پای و پر

هم به گذشته دور می‌نگرد، هم به گذشته نزدیک؛ هم سرنوشت و کردار شاهان خوب را می‌بیند و هم شاهان بد را که همگی دچار خودخواهی و منیت و بداندیشی و کردار اهریمنی و تکبر و نخوت و نسبت به خداوند ناسپاس شده‌اند و در نتیجه، از شاهان خوب نیز فرّه ایزدی گسسته است. مگر جمشید نبود که با همه نیکی و بزرگی دچار غرور شد و فرّه ایزدی از او گسست و جامعه ایران را گرفتار حکومت اهریمنی ضحاک کرد؟

منی کرد آن شاه یزدان شناس
 ز یزدان بیچید و شد ناسپاس
 چنین گفت با سالخورده مهان
 «که جز خویشان را ندانم جهان
 هنر در جهان از من آمد پدید
 چو من نامور تخت شاهی ندید
 جهان را به خوبی من آراستم
 چنانست گیتی کجا خواستم
 خور و خواب و آرامتان از من است
 همان کوشش و کامتان از من است.»
 چو این گفته شد، فرّ یزدان از وی
 بگشت و جهان شد پر از گفت‌وگوی

می‌بینیم که کیخسرو نه تنها از خونریزی خشنود نیست بلکه، همچون ایرج و سیاوش یا هر انسان پاک‌اندیش دیگری، از خونریزی و کشتار بیزار است و حتی گه‌گاه به درستی راه خود شک می‌کند و با خداوند به رایزنی می‌پردازد. لیک تفاوت اساسی او با دیگران آن است که خود را پاسخده و مسؤول زندگی مردمان می‌داند و در این راه برای خود رسالتی بزرگ قائل است و بدین‌سان، به جای راه آسایش و آرامش، راه پیکار و رنج را برمی‌گزیند و به جای ناله و کناره‌جویی به کردار می‌پردازد. اما هنگامی که رسالت خود را به انجام می‌رساند و ایران و جهان را بهشت برین می‌سازد ناگهان دچار این دلهره بزرگ و ژرف می‌شود که مبادا، از این همه قدرت، گرفتار غرور و نخوت و خودپسندی و ناسپاسی نسبت به خداوند شود و مانند شاهان گذشته به بیداد و ستم دست یازد. بهتر است به گواهی خود شاهنامه توجه کنیم: اکنون شصت سال — که در معیار زمانی شاهنامه مدت کوتاهی است — از پادشاهی کیخسرو گذشته، او رسالت خود را تمام و کمال به انجام رسانیده و در اوج پیروزی و بهروزی و نیرومندی و کامرانی است. فردوسی می‌گوید:

بر این گونه تا سالیان گشت شصت
 جهان شد همه شاه را زیردست
 پر اندیشه شد مایه‌ور جان شاه
 از آن رفتن کار و آن دستگاه
 همی گفت ویران و آباد بوم
 ز چین و ز هند و ز توران و روم
 هم از خاوران تا در باختر
 ز کوه و بیابان ز خشک و ز تر
 سراسر ز بدخواه کردم تهی
 مرا گشت فرمان و گاه مهی
 ز یزدان همه آرزو یافتم
 دگر دل همه سوی کین تافتم

اما کیخسرو نسبت به خداوند ناسپاس نشده است؛ هیچ پادشاهی به اندازه او در شاهنامه خدانشناس نیست. او پیوسته دست به دعا و نماز برمی‌دارد و از خداوند راهنمایی می‌خواهد و اکنون نیز سپاسگزار یزدان است که به او زور و فرّ و قدرت و پیروزی داده است. پس نگرانی او از چیست؟ از اینکه می‌بیند حتی شاهان نیک وقتی قدرت مطلقه به دست می‌آورند، ناگزیر و ناخواسته، دستخوش فساد و خوی اهریمنی می‌شوند. بن‌بست کیخسرو همین جاست. هیچ تضمین و ساز و کار زمینی برای جلوگیری از انحراف قدرتمندان وجود ندارد. از این رو تصمیم می‌گیرد که از تاج و تخت کناره‌گیری کند و از این جهان برود. زیرا بی‌درنگ می‌افزاید:

کنون آن به آید که من راه جوی
 شوم پیش یزدان پر از آب روی
 مگر هم بدین خوبی اندر نهان

اما:

روانم نباید که آرد منی
 بداندیشی و کیش اهرمنی

پرستنده کردگار جهان
روانم بدان جای نیکان برَد
که این تاج و تخت مهی بگذرد

کنون آنچ جستم همه یافتم
ز تخت کئی روی بر یافتم

یعنی حال که قدرت مطلقه و بی‌همتا به‌طور اجتناب‌ناپذیر باعث فساد می‌شود، همان بهتر که من که هنوز پیش خداوند آبرو دارم و ناسپاس نشده‌ام ترک جهان گویم تا روانم به بهشت برود. همچنین هنگام نیایش به درگاه خداوند می‌گویم:

مرا بین و چندی خرد ده مرا
هم اندیشه نیک و بد ده مرا
تو را تا بباشم نیایش کنم
بدین نیکویی‌ها فزایش کنم
بیامرز رفته گناه مرا
ز کژی بکش دستگاه مرا
بگردان ز جانم بد روزگار
همان چاره دیو آموزگار
بدان تا چو کاووس و ضحاک و جم
نگیرد هوا بر روانم ستم
چو بر من ببوشد در راستی
به نیرو شود کژی و کاستی
بگردان ز من دیو را دستگاه
بدان تا ندارد روانم تباه

و در پاسخ زال نیز می‌گوید از خداوند می‌خواهم که:
نماند کزین راستی بگذرم
چو شاهان پیشین بیچند سرم

زیرا بیم دارم که:

چو کاوس و جمشید باشم به راه
چو ایشان ز من گم شود پایگاه
چو ضحاک ناپاک و تور دلیر
که از جور ایشان جهان گشت سیر
شدم سیر زین لشکر و تاج و تخت
سبک‌بار گشتیم و بستیم رخت
ز هوشنگ و جمشید و کاووس شاه
که بودند با فرّ و تخت و کلاه
جز از نام از ایشان به گیتی نماند
کسی نامه رفتگان بر نخواند
از ایشان بسی ناسپاسان بُدند
به فرجام زان بد هراسان بُدند
بکوشیدم و رنج بردم بسی
ندیدم که ایدر بماند کسی
کنون جان و دل زین سرای سپنج
بکنم سرآوردم این درد و رنج

یکی از دلایل مهمی که کیخسرو «راه گم کردن» و تباهی همه شاهان نیک و بد گذشته را اجتناب‌ناپذیر می‌داند دفاع از کیکاووس در پاسخ به انتقاد زال است که می‌گوید:

چنان دان که اندر فزونی منش
نسازند بر پادشاه سرزنش

یعنی فزون‌خواهی و منش افزون‌خواه برای پادشاهان بایسته است و جای سرزنش ندارد. شاه به‌عنوان رهبر و مظهر جامعه بشری باید افزون‌خواه و طالب پیشرفت هر چه بیشتر باشد و اگر بشر افزون‌خواه نبود می‌بایست هنوز در غارها زندگی می‌کرد. نومیدی کیخسرو نومیدی و دلهره‌ای فلسفی درباره ذات قدرت مطلقه فردی است که درست در کمال جوانی و بزنگاه نیرومندی و نیکی‌گریبان او را می‌گیرد. در برابر کیخسرو نه دشمن متجاوز باقی مانده، نه رقیب آزمندی و نه حيله‌گرانی ددمنش — مانند موارد ایرج و سیاوش — که او با ناتوانی راه گوشه‌نشینی یا تسلیم و رها کردن جهان را برگزیند و بدین ترتیب هم خود را آسوده گرداند و هم دل خوش دارد که جلوگیری نرفت‌ها و کشتارها شده است. کیخسرو درست هنگامی گرفتار نگرانی و پریشانی می‌شود که ظاهراً هیچ جای پریشانی نیست. و درست هنگامی نومیدی و اندوه به جانش می‌افتد که حال و روز گیتی کمتر از هر زمان دیگری آماده برای زایش و پرورش چنین اندیشه‌هایی است. «سراسر جهان را از بدخواه تهی کرده» و «جهان را از بداندیش بی‌بیم ساخته است.»

جهان شد پر از خوبی و ایمنی
ز بد بسته شد دست اهریمنی

ظاهراً تنها بی‌خردی ناسپاس یا دیوانه‌ای تیره‌بخت باید در چنین زمانی گرفتار چنین مالیخولیایی شود و درست هنگامی که خود اعتراف دارد که «ز یزدان همه آرزو یافتم» دچار چنین ترس و دلهره‌ای گردد و حتی به فکر خودکشی بیفتد. زال و دیگر بزرگان ایران نیز در نخستین برخورد فکر می‌کنند که شاه دیوانه شده، دیو اهریمنی به او راه یافته یا فرّ ایزدی از او گسسته است.

نشانه آشکار دیگری بر اینکه کار کیخسرو چگونه با آگاهی کامل و دور از هرگونه احساس‌های زودگذر انجام می‌گیرد، دقت و نازک‌بینی او در انتخاب جاننشین (لهراسب) و نیز در پخش اموال و خواسته و میراث خود در میان پهلوانان و بزرگان ایران و اندر زهای او به ایشان برای اداره بهتر کشور است. این تیزنگری از یک سو نمایشگر اندیشه نگران و کاونده او درباره آینده ایران و از سوی دیگر نشان دهنده آن است که، چنان که گفتیم، ریشه کردار او نه نگرانی شخصی بلکه بن‌بست فلسفی است که از اندیشه‌ای کلی ژرف مایه می‌گیرد.

شاید یگانه کس در تاریخ جهان که کردارش تا حدی قابل مقایسه با کیخسرو باشد، شاهزاده سیدارته هندی است که دست از تاج و

اندیشه "نظارت زمینی" بر فرمانروا و مشارکت مردم در امر حکومت در ایران وجود نداشته است. پس عجیب نیست که این امر به ذهن کیخسرو نرسد و او خود را در بن‌بستی خطرناک ببیند. اندیشه "نظارت زمینی" بر قدرت فرمانروا که بتواند این قدرت را مشروط و محدود سازد نه تنها به فکر کیخسرو نرسیده بلکه در سراسر تاریخ سیاسی و فرهنگی ایران تا زمان انقلاب مشروطیت به ذهن هیچ ایرانی راه نیافته بود.

روزی بهرام پنجم معروف به بهرام گور که او نیز یکی از شاهان خوب شاهنامه است، با وزیر خود به روستایی بسیار آباد و پررونق می‌رسد اما روستاییان استقبال چندان گرمی از او نمی‌کنند. شاه بسیار اندوهگین می‌شود و بر مردم آنجا نفرین می‌فرستد و از این رو وزیر به نزد مردم ده می‌رود و برای ویران کردن روستا به آنها می‌گوید که همگی از خرد و کلان و زن و مرد برابر هستید. همین یک سخن روستا را به آشوب و ویرانی می‌کشد و سال بعد که شاه باز از آنجا عبور می‌کند و از خرابی آن روستا غمگین و شگفت‌زده می‌شود، همان وزیر پیرمردی را می‌یابد و کدخدای ده می‌کند و آن ده دوباره آباد می‌شود.

می‌بینیم که اندیشه نظارت زمینی بر فرمانروا و مشارکت مردم در امر حکومت در ایران وجود نداشته است. پس عجیب نیست که این امر به ذهن کیخسرو نرسد و او خود را در بن‌بستی خطرناک ببیند. اندیشه نظارت زمینی بر قدرت فرمانروا که بتواند این قدرت را مشروط و محدود سازد نه تنها به فکر کیخسرو نرسیده بلکه در سراسر تاریخ سیاسی و فرهنگی ایران تا زمان انقلاب مشروطیت به ذهن هیچ ایرانی راه نیافته بود. یکی از حیرت‌انگیزترین پدیده‌های تاریخ ایران، حتی در اوج شکوفایی فرهنگ آن از سده‌های سوم تا پنجم هجری، بی‌توجهی دانشمندان ایرانی به نظریات سیاسی مطرح شده در یونان است. ایرانیان با آنکه به همه فیلسوفان بزرگ یونان و به ویژه افلاطون و ارسطو توجه دارند و به ترجمه و تفسیر آثار و اندیشه‌های فلسفی آنان می‌پردازند و بزرگ‌ترین انتقال‌دهنده اندیشه‌های

تخت می‌شوید و لقب «بودا» می‌گیرد و به هدایت مردمان می‌پردازد و آیین عرفانی نوینی را تأسیس می‌کند؛ ولی او نیز خودکشی نمی‌کند یعنی دچار بن‌بست نشده است. نومیدی کیخسرو نومیدی فلسفی درباره نظام حکومت است. او تا زمانی که در هنگامه پیکاز گرم نبرد با دشمنان است هدفی مقدس و برآوردنی در پیش رو دارد و این هدف می‌تواند هر انسان پاکدل و دلیری را که آکنده از احساس مسؤولیت و مردم‌خواهی باشد به جنبش آورد. تا اینجا هنوز کیخسرو خود نیروی چیره و برتر نیست و از این رو به فرجام چیرگی و برتری نیز نمی‌اندیشد و زمان آن را هم ندارد که ببیند. اما هنگامی که «جهان را از بداندیش پاک می‌کند» و اهریمنان را شکست می‌دهد و تخم پلیدی را ریشه‌کن می‌کند و چیرگی بی‌همال خویش را استوار می‌سازد، آن‌گاه ناگهان به نیروی برتر و بی‌انباز خویش پی می‌برد و فرصت می‌یابد که درباره نیرو و نیرومندان و به ویژه قدرت مطلقه شاهان اندیشه کند. و اینجاست که به این نتیجه می‌رسد که قدرت مطلقه‌ای که هیچ نظارتی بر آن جز «نظارت آسمانی خداوند» وجود ندارد، ناگزیر و پرهیزناپذیر به تباهی و فساد خواهد انجامید. بن‌بست او نیز در همین جاست. یعنی می‌بیند که حتی خداپرستی و خداترسی کامل نیز نمی‌تواند فرمانروایان را از فساد حفظ کند، زیرا در شاهنامه هیچ شاهی به اندازه او خداپرست نیست. پس این پرسش پیش می‌آید که علاوه بر «نظارت آسمانی» چه نظارت دیگری لازم است تا قدرت فرمانروا را مشروط و محدود سازد؟

گفتنی است که اعتقاد و اتکای منحصر به فرد فرمانروایان به خداوند و کسب مشروعیت برای فرمانروایی خود از او، خاص ایران نبود و در جهان باستان پادشاهان همه کشورها و امپراتوری‌های بزرگ آن زمان از این نیز فراتر رفته و نه تنها خود را متکی به خداوند بلکه فرزند خداوند و گاه حتی خود خداوند می‌پنداشتند. در ایران فقط اندیشه اتکای به خداوند و یاری خواستن از او وجود داشت، و این حقیقت نه تنها در سراسر شاهنامه به چشم می‌خورد بلکه در سنگنبشته‌های داریوش و دیگران بارها اشاره شده است که ایشان این پادشاهی را به برکت عنایت اهورامزدا کسب کرده‌اند. اما فراعنه مصر تا سر حد خدایی پیش می‌رفتند؛ در یونان فرمانروایان و پهلوانان بزرگ را فرزند خدایان می‌پنداشتند؛ در آشور نام خدا را که همان «آشور» بود بر کشور خود نهاده و پادشاهان را برگزیده او می‌انگاشتند؛ و در بابل مردوک، خدای خدایان، حافظ و برگزیننده شاهان بود و اگر پادشاهی از پرستش او سر می‌پیچید سرنگونی او حتمی بود. چنان که نبونید به جای مردوک به پرستش «سین» (خدای ماه) پرداخت و به دست کوروش سرنگون شد.

از سوی دیگر الگوی دموکراسی زودگذر و بسیار ناقص دولت - شهرهای کوچک یونان و جمهوری ناپایدار روم در آن زمان نیز نمی‌توانست سرمشق نظام حکومتی امپراتوری‌های بزرگ با کشورها و اقوام گوناگون زیردست قرار گیرد که جای بحث بیشتر در این باره اینجا نیست. و جالب توجه این است که در داستان بسیار کوتاهی در شاهنامه، فکر برابری مردمان و مشارکت آنها در امر حکومت محکوم شده است:

ایشان به غرب به شمار می‌روند، در زمینه نظریات سیاسی آنها کمترین علاقه‌ای نشان نمی‌دهند. نه کتاب جمهوریت افلاطون مورد بررسی و حتی اشاره آنها واقع می‌شود و نه کتاب سیاست ارسطو. چنان‌که در مدینه فاضله فارابی و سیاستنامه خواجه نظام‌الملک و اندیشه‌های سیاسی غزالی کمترین نشانه و اشاره‌ای به فلسفه سیاسی یونان وجود ندارد. بنابراین کیخسرو برای این پرسش بزرگ که چگونه می‌شود با وجود نظارت آسمانی خداوند قدرت مطلقه شاه را مهار کرد و او را از تباهی مصون داشت پاسخی نیافت.

امروز به برکت پیشرفت‌های علمی و فرهنگی در جهان می‌دانیم که نظارت آسمانی شرط لازم حکومت است اما شرط کافی آن نیست. این شرط کافی را نظارت زمینی فراهم می‌سازد که همانا نظام مردم‌سالاری است. اما کیخسرو این را نمی‌دانست و ناچار به خودکشی پناه برد.

اما با استدلال‌هایی که فردوسی درباره دلهره فلسفی کیخسرو و علت کناره‌گیری او از شاهی و حتی از زندگانی مطرح می‌کند و من در گفتار خود به آنها اشاره کرده‌ام، از نظر متفکر سده چهارم ایران کیخسرو به هر روی منطقی استوار و کافی برای خود دارد که گرچه شاید «نامنتظره و ناکافی» می‌نماید، ولی اگر از عناصر فراطبیعی اسطوره‌ای و دینی زده شود — که شده است — چیزی جز بن‌بستی فلسفی — سیاسی بر جا نمی‌ماند و بی‌هیچ تردید قصد فردوسی، به عنوان «حکیمی» بزرگ، نیز نشان دادن همین بن‌بست بوده است. بنابراین باید تفاوت قائل شد میان اسطوره‌شناسی ایران از یک‌سو و روایت فردوسی از سوی دیگر، و گرچه میان آنها پیوندی نابردنی وجود دارد، اما دیدگاه اندیشمند سده چهارم هجری فراتر و برتر از هرگونه پندار و خرافه، اسطوره‌ای و دینی است، و چنان‌که من در شاهنامه فردوسی و فلسفه تاریخ ایران نیز کوشیده‌ام نشان دهم (صص. ۹-۸۹) فردوسی آشکارا همپایه دانشمندی امروزی، اسطوره‌شناس، زبان‌شناس، انسان‌شناس، و چه بسا حتی جامعه‌شناس، در آغاز شاهنامه می‌گوید:

تو این را دروغ و فسانه‌مدان

...

از و هرچه اندر خورد با خرد

دگر بر ره رمز و معنی برد

و سپس در آغاز داستان اکوان دیو می‌افزاید اگر در معنای این داستان به ژرفی بنگری درخواهی یافت که اینها رمزها یا نمادهایی بیش نیستند که باید هسته و مغزشان را دریافت نه رویه و ظاهرشان را:

تو مر دیو را مردم بدشناس

کسی کاو ندارد ز یزدان سپاس

خرد گر برین گفت‌ها نگرود

مگر نیک مغزش همی بنگرد

گر آن پهلوانی بود زورمند

به بازو ستبر و به بالا بلند

گوان خوان و اکوان دیوش مخوان

که بر پهلوانی [= زبان پهلوی] بگردد زبان

پیوست

از مجموع ۱۲ پرسش انتقادی و غیرانتقادی مکتوب که اکنون نیز در اختیار من است، درست نیمی از آنها مربوط می‌شود به خرده‌گیری از استفاده من از واژه «خودکشی» و اشاره به این‌که کیخسرو خودکشی نکرده، بلکه حرکت او عروجی بوده است عرفانی که بنابر اوستا در روز رستاخیز همراه با سوشیانس و دیگر بارانش باز خواهد گشت و جهان را نجات خواهد داد.

انتقاد مهم دوم (که خوشبختانه و استثنائاً امضاء نیز داشت) از زنده‌یاد دکتر پرویز ورجاوند در زمینه‌ای دیگر بود که در پایان به آن خواهم پرداخت.

انتقادهای نخست از سویی درست هستند و از سویی دیگر نادرست. درست هستند چون در برخی از بشت‌ها (آبان بشت، اردت بشت، گوش بشت، رام بشت) از کیخسرو با عنوان «پهلوان سرزمین‌های ایرانی و استوار دارنده کشور» یادشده و به‌ویژه در زامیاد بشت (کیان بشت) بزرگ‌ترین دارنده فرّ کیانی است که نیرو، دلیری‌ها، پیروزی‌ها و شکست‌ناپذیری‌اش ستوده می‌شود. و در بندهش که کتابی است تألیف سده سوم هجری (نوشته موبد فرنیغ‌دادگلی/ ترجمه مهرداد بهار) نیز اشارتی کوتاه وجود دارد به این‌که کیخسرو به کنگ دژ رفته است (ص. ۱۴۰) تا چون شاهی بی‌مرگ فرمانروایی کند (ص. ۱۲۷) و می‌دانیم که کنگ‌دژ ساخته سیاوش پدر اوست و بنابر پژوهش مهرداد بهار در مقاله «کنگ‌دژ و سیاوش گرد» (در جلد یکم شاهنامه‌شناسی، صص. ۷-۲۶۱) «کنگ‌دژ نمونه آسمانی سیاوش گرد در زمین است که سرانجام — یعنی در روز رستاخیز — توسط کیخسرو و فرود به زمین آورده می‌شود و بر سیاوش گرد قرار می‌گیرد که اشاره‌ای است به پایان جهان.» خواننده می‌تواند افزون بر منابع بالا به پژوهش بسیار تازه جوان اندیشمند بی‌بدیل و خوش‌آئینه ایرانی دکتر شروین وکیلی در کتاب بی‌همتای اسطوره‌شناسی پهلوانان ایرانی (صص. ۴۱۱-۴۲۱) بنگرد (نشر پازینه، ۱۳۸۹).

اما از سوی دیگر این ایرادها وارد نیستند زیرا هدف کنگره‌ای که تشکیل شده بود نه اسطوره‌شناسی بلکه بررسی شاهنامه و داوری فردوسی به عنوان نماینده بزرگ اندیشه ایرانیان پیرامون سده چهارم

بنابراین همان‌گونه که اندیشمندان قرن چهارم هجری به درستی به خود حق می‌داد که با دانش و برداشت آن روزی خود درباره تاریخ ایران داوری کند، ما نیز امروز نه تنها حق بلکه وظیفه داریم با دانش امروزی خود نه فقط درباره شاهنامه بلکه حتی درباره دین زرتشت و تاریخ و جامعه‌های باستانی ایران به داوری بپردازیم. با این حال من می‌پذیرم که چون واژه و عمل «خودکشی» اکنون کمابیش باری منفی یافته است، شاید بهتر می‌بود از اصطلاحات دیگری چون «ترک جهان»، «وانهادن گیتی» و همانند آنها بهره می‌گرفتم، ولی به هر حال در اصل مطلب فرقی نمی‌کند.

انتقاد مهم دیگر که از دکتر ورجاوند بود و آن زنده‌یاد به دلیل فشرده بودن مطلب و زمان اندک من برای بازکردن بیشتر موضوع، گفتار مرا چنین برداشت کرده بود که در ایران و حتی در دوره باستان از هخامنشی تا پایان ساسانی نیز همه فرمانروایان خودکامه و ستمگر بوده‌اند. در آن زمان ایشان احتمالاً برخی از مقاله‌ها و پانوشته‌های کتاب‌های مرا خوانده بودند یا بسیاری از کتاب‌ها نیز هنوز انتشار نیافته بود که همگی درست عکس این برداشت را نشان می‌دهند. به طور کلی فشرده سخن من در مورد سرشت فرمانروایی در ایران آن است که در دوره پیش از اسلام فرمانروایان دادگر قاعده و بیدادگران استثنا بوده‌اند، حال آن‌که پس از اسلام درست روندی معکوس می‌یابد و دادگران بدل به امری صرفاً تصادفی و استثنایی می‌شوند. به هر روی چون این بحث بسیار اهمیت دارد در اینجا تنها اشاره می‌کنم که نظام پادشاهی در ایران از چنان اهمیتی برخوردار بود که گذشته از بی‌توجهی برحق اندیشمندان و فیلسوفان سده‌های چهارم و پنجم ایران به نظام سیاسی آن یا نوشته‌های سیاسی افلاطون و ارسطو و دیگران و ستایش دائمی فردوسی از شاهان دادگر ضمن بی‌اطلاعی کامل او از تاریخ هخامنشیان و اشکانیان، در اهمیت و تقدس واژه «شاه» همین بس که هیچ یک از نخستین فرمانروایان خاندان‌های پیروزمند ایرانی علیه اعراب (صفاریان، و خاندان‌های بویه و زیار و سامانیان) پاینام شاه بر خود نمی‌نهادند بلکه به لقب «امیر» بسنده می‌کردند و در عوض بسیاری از عرفا و صوفیان خود را شاه می‌نامیدند و سپس ما نیز در زبان خود حتی برخی امام‌زاده‌هایمان را با لقب شاه نامیده‌ایم و اصولاً برای نشان دادن اهمیت هر شیئی یا پدیده‌ای آن را با واژه شاه ترکیب می‌کنیم. خواننده برای بحث مفصل‌تر درباره سرشت فرمانروایی‌های یونان و ایران و مقایسه آنها با یکدیگر می‌تواند بنگرد به مصاحبه مسعود لقمان با من با عنوان «سرچشمه فهمیدن ما واقعیت کنونی ماست» (روزنامه مردم‌سالاری) و نیز ادامه همین مصاحبه به صورت کامل با عنوان «ما نیازمند فهمی درست از خود و غرب هستیم» (فصل‌نامه فروزش، بهار ۱۳۸۸) و مصاحبه خبرگزاری کار ایران (ایلنا، خرداد ۸۹) با من با عنوان «جایگاه عدالت در سوءتفاهم‌های تاریخی» (گرچه تحریف شده) و متن درست همه این مصاحبه‌ها در وبسایت خود من (Saghebfar.ILSSW.com) و نیز ۱۳ جلسه سخنرانی در انجمن افراز با عنوان «سرشت فرمانروایی در ایران» (در تابستان و پاییز ۱۳۸۴) و همگی در دست انتشار در دفتر دوم آگاهی آرایی با عنوان یادداشت‌هایی بر تاریخ و فرهنگ ایران. ■